

نویسنده: اوساما ایسبار «Osama Esbar».
منبع و تاریخ نشر: کونترپانچ «2025-03-17».
برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل».

بربرهای جنچی که از شمال آمده اند

*The Janissary Barbarians Who Came from
the North*

جمع *yenissaries* نیز 1. *janizaries* اغلب با حروف بزرگ: سرباز یک سپاه زبده از نیروهای
ترک که در قرن چهاردهم سازماندهی شد و در سال 1826 لغو شد.... **تفصیل توسط اینقلم**



Photo by [Maurice Pehle](#)

ونی که میخنده
فقط هنوز دریافت نکرده
خبر وحشتناک را

برتولیت بریشت

*He who laughs
Just hasn't yet received
The terrible news.*

– Bertolt Brecht

وحشت و انتظار از لحظه پایان افطار آغاز می شود. آن وقت است که مجاهدین درها را می زنند و خانه ها را بازرسی می کنند. تماس با امنیت عمومی بی فایده است. پاسخ تکان دهنده است: "ما نمی توانیم کاری در مورد آنها انجام دهیم."

با فیرگلوله ها پنجره ها را سوراخ می کنند، شیشه ها را می شکنند و صدای تهدیدآمیز در دروازه های ورودی ساختمان ها طنین انداز می شود. یک بشکه کلاشینکف یا تروریست های باداشتن کلاشنکوف به دنبال قربانی می گردند.

وائل، یک علوی، فرزندش را به خانه یک خانواده سنی در طبقه دیگر منتقل کرد تا از او محافظت کند. در همان شب، پنج مرد مسلح و ریشو به خانه حسین و ملکه هجوم بردند و قبل از اینکه دستور خروج آن دو را بدهند، از آنها پرسیدند که آیا در اینجا آن مرد جوانی وجود دارد یا خیر. حسین و ملیکا که وحشت زده بودند و قادر به درک این واقعیت نبودند که جانشان در امان است، به سرعت به آپارتمان همسایه خود در طبقه دوم رفتند. ستیزه جویان خانه آنها را باداشتن منظره یا پرتریت دریا تصرف کردند و در آنجا ساکن شدند.

احمد در حالی که به فرزندانش خیره شده بود، می لرزید، سخنانش از ترس خفه می شد. او تماس را با من تمام کرد و گفت که به در ورودی ساختمانش رسیده اند و دیگر نمی تواند به صحبتش ادامه دهد. بعداً در پیامکی به من اطمینان داد که وارد نشده اند.

در محله العماره، ریم دو دخترش را در آغوش گرفت و به در منتهی یا به انتهای تونل سیاه مرگ نگاه کرد. او گفت: "در حالی که منتظر هستم برای آنها آواز می خوانم. همان

آهنگ ها را بارها و بارها تکرار می کنم." اشک هایش را خفه کرد و ساکت شد. او دیگر چیزی برای گفتن نداشت. سکوت پر از اشک او بلند تر از صفحه های رسانه ای بود که بی شرمانه دروغ پخش می کردند.

بسیاری از افراد ناپدید شده اند، سرنوشت آنها مشخص نیست. اجساد خونین در خیابان ها داستان هایی را روایت می کنند که ممکن است هرگز به دست خوانندگان یا شنوندگان نرسد، غرق در دریایی از روایت های رسانه ای ساختگی که برای گمراه کردن افکار عمومی طراحی شده اند.

خلیل، یک روشنفکر، هدفش و کارش ارسال پیامی در مورد شبکه های تلویزیونی معروف عرب بود. وی توضیح داد: «قاتلان، روایت و یادداشتان هارا کنترل میکنند و گفتمان عمومی را شکل می دهند و با تسلط بر اکران یا پرده تلویزیون، مخاطب را تحت تأثیر قرار می دهند و از پوشش رسانه ای برای نشان دادن جنایات خود به عنوان نبرد علیه بقایای رژیم استفاده می کنند.»

کلیپ های ویدیویی توسط آنها منتشر شد که نشان می دهد شهر جبله به عنوان یک زمین بیابانی متروکه است، درست همانطور که یک جهادگر خارجی در شبکه های اجتماعی به نقش خود در تبدیل آن به کویر افتخار کرده بود. در ویدئوی دیگری دیده می شود که او در حال تعقیب یک مرد سالخورده با کلاشینکف بوده، و او را در حالی که سوار بر موتور سیکلت است مانند شکارچی با طعمه خود بازی میکند، و به آن مرد سلخورده گلوله می زند.

علی، دانش آموز دبیرستانی، معتقد بود که در روستای خود امن است. او که با یکی از دوستانش در نزدیکی خانه اش قدم می زد، گرفتار یامواجه به گلوله های شلیک شده از خودروی عبوری در کاروان مجاهدین شد. از سوی دیگر، مرهج توسط همسرش متقاعد شد که از جبله به خانه خانواده اش در روستای حمیمیم فرار کند. اما قاتلان هم آنجا منتظر بودند. صدها و شاید هزاران نفر جان خود را از دست داده اند، اگرچه اسناد و مدارک هنوز کامل نیست و تعداد نهایی کشته ها نامشخص است.

سامیا از پشت تلفن گریه کرد: "نه غذا، نه آب، و ما نمی توانیم آنجا را ترک کنیم یا حتی به باز کردن در فکر کنیم." او در تاریکی کامل با دو پسرش نشسته بود، یکی دانشجو بود، دیگری با نیازهای خاص، اما کاملاً از ترسی که در چهره مادر و برادرش بود آگاه بود، هر چند جزئیات هر روز بدتر از قبل بود. همانطور که ابوالعلاء المعاری شاعر کلاسیک عرب زمانی گفته بود، نمی دانیم بیدار می شویم یا نه، به خواب می رویم، و بیدار می شویم و نمی دانیم که روز را پشت سر خواهیم گذاشت یا نه. یادتان هست وقتی مجسمه اش را در زادگاهش به بهانه بت بودن تخریب کردند؟ همین مردم اینجا هستند تا ما را بکشند.»

در همان نزدیکی، وائل صدای جیغ همسایه زنش را شنید که شوهر و دو پسرش جلوی چشمانش اعدام شدند. همه شنیدند، اما هیچ کس نتوانست کمک کند. هیچ کس نمی توانست کاری انجام دهد.

ایمن، وکیل دادگستری، در تلاشی مذبحانه برای زنده ماندن، با دوست سنی خود تماس گرفت: "بیا مرا به خانه خود ببر." ایمن به یک خانواده سنی پناه برد، درست زمانی که حسین، مهندس کشاورزی، و ملکه، معلم مدرسه، در آپارتمان همسایه سنی خود در طبقه بالا پناه گرفتند. در خارج، جهادگران سوری و خارجی در خیابان ها پرسه می زدند و علوی ها را شکار می کردند، در حالی که سوری های علوی و سنی در نمایش نادری از همبستگی انسانی گردهم آمدند.

احمد که صدایش ضعیف و نامطمئن بود، گفت: "اکنون حضور قریب الوقوع مرگ در جنگ را درک می کنم. می فهمم که چگونه از طریق گلوله باران، از طریق صدای خمپاره، از طریق بشکه های انفجاری یا انفجار مین های زمینی به دست می آید. می بینم که چگونه همه چیزهایی که در شمال و شمال شرق اتفاق افتاد به این ماشین کشتار در اینجا دامن زد. ما باید شجاع تر در نشان دادن همبستگی با مردم سوریه بودیم، اما از همان دهه آخر که از کشته شدن سوری ها می ترسیدیم. درک قدرت همبستگی انسانی با کسانی که به سمت افراط گرایی سوق داده شدند، اما قتل عام غیر نظامیان راه حلی نیست، نمی توان آن را به عنوان انتقام جویانه توجیه کرد، زیرا قربانیان آن طور که آنها ادعا می کنند، جنگجویان یا بقایای رژیم قدیمی نیستند.

محسن به ذهنم رسید. چهارده سال پیش در مراسم تشییع جنازه او شرکت کردم تا به پدر و مادرش تسلیت بگویم. او خدمت سربازی خود را در رقه انجام می داد. به عنوان فارغ التحصیل دانشگاه، قرار بود دو سال در ارتش بماند اما با وضع قوانین اضطراری، وعده آزادی داده نشد. او در رقه بدون اینکه اثری از خود بر جای بگذارد ناپدید شد. معلوم شد که داعش او را ربوده است. پدر و مادرش بیهوده منتظر هر خبری بودند، تا اینکه یک روز یکی زنگ زد و به آنها گفت که مرده است. مادرش که خشمگین بود، گفت که رژیم هرگز به جستجوی پسرش اهمیت نداده است. او گفت: "هیچ کس اهمیت نمی داد." او وصل نبود و پول نداشت.

دو سال بعد به طور معجزه آسایی دوباره ظاهر شد. هنگامی که تروریست ها لوله تفنگ را روی سر او فشار دادند، او جرات پیدا کرد و بپرسد: "چگونه می توانی کسی را بکشی که قرآن را حفظ کرده است؟" امیر دستور داد که او را معاف کنند و از کسی خواست که آیه به آیه قرآن را بیاورد تا او را بیازماید. او موفق شد و به او اجازه زندگی دادند.

او با همان شها متی که زمانی نشان داده بود، گفت: «اکنون مردم با همان ذهنیت خانه های ما را محاصره کرده اند. بیایید ببینیم خدا برای ما چه نوشته است، امیدوارم خدای آنها قضاوت من نباشد، او به من وعده جهنم را داده است.

مروان که از عصبانیت غلبه کرده بود، شب‌های بی‌خوابی را در آن‌گولا تحمل می‌کرد و دائماً تلفن خود را برای اطلاع از همسر، دو دختر و والدین پیرش چک می‌کرد. او خشم خود را متوجه بشار اسد کرد و او را مسئول اصلی این کشتار می‌دانست. آن‌ها ما را مجبور می‌کنند تا بهای جنایاتی را که مرتکب نشده‌ایم بپردازیم. همانطور که جناح‌های اپوزیسیون ادعا می‌کنند، ما هرگز حامیان اصلی رژیم نبودیم. حامیان واقعی رژیم ایران، روسیه، غرب و کشورهای عربی نفت‌خیز بودند. آنها از دیکتاتوری نظامی اسد حمایت مالی کردند و حمایت کردند فقط مردم عادی به دنبال کار بودند. مکثی کرد، سپس با تلخی اضافه کرد: «اما ببین چه می‌کنند! آنها مردم بی‌گناه و بی‌قدرت را می‌کشند، در حالی که جنایتکاران واقعی با معامله‌ای که مسیر کشور را تغییر داد، در امان ماندند. آن‌هایی که مرتکب جنایت شدند یا وضعیت خود را تسویه کردند یا از کشور به روسیه گریختند، در حالی که فقرا و بی‌گناهان هستند که بهای آن را می‌پردازند.»

عزیز که دوست شاعر و دو فرزندش در مقابل چشمان مادرشان کشته شدند، گفت که قاتلان از نظر ایدئولوژیک برای ارتکاب جنایات خود برنامه ریزی شده اند. "آنها دیگری را کافر، بدعت‌گذار و فاقد هرگونه ارزش انسانی می‌دانند. درست است، ما به خاطر عدم همبستگی خود با دیگر سوری‌ها و ناتوانی در بیان سخنان خود سزاوار سرزنش هستیم. اما ما به اندازه هر کس دیگری از دستگاه امنیتی می‌ترسیدیم و هرگز کشتار سوری‌ها را نپذیرفتیم. شاید با بلندتر نکردن صدای اصول و احترام خود با مردم سوریه، اشتباه کردیم. در اوایل انقلاب شعار می‌دادند: «کسی که مردمش را می‌کشد خائن است.» و این دقیقاً همان چیزی است که قاتلان بر این باورند که دارند کافران و جنایتکاران را از بین می‌برند، اما در واقع کشتار پرسنل امنیت عمومی در کمین را محکوم می‌کنم، اما قاتلان مسئول آن‌ها نیستند.

غسان حاضر به تسلیم شدن در برابر ترس نشد. او این آمدن را دیده بود. اقدامات رژیم طی دهه‌ها ناگزیر منجر به این خونریزی شد. اما مشکل واقعی در فرهنگ نهفته است. اسلام در سوریه باید اصلاح شود و با دیدگاه فرهنگی کاملاً متفاوتی در نظر گرفته شود، جایی که ایمان یک امر شخصی بین افراد و خدای آنها باقی می‌ماند. نقص فقط در قرآن نیست، بلکه در آنچه محقق و متفکر الجزایری به تفسیر متنی که محمد ارکون می‌گوید، است. ما به فکر انتقادی جدیدی نیاز داریم تا این فرهنگ ریشه‌دار را که ذهن‌ها را به سلاح افراطگرایی تبدیل می‌کند، از بین ببریم.»

غسان نترسید. او به مقاومت مردم سوریه اعتقاد داشت. برق قطع شده است، آب قطع شده است و ما نمی‌توانیم مایحتاج خود را بخریم، تنها چیزی که بی‌وقفه جریان دارد، ترس از کشتاری رویه است، ترس از کشته شدن مانند حشره، از انسانیت سلب شده است. جلادی که ممکن است به زودی وارد شود، مرا نمی‌شناسد، به افکارم اهمیتی نمی‌دهد، حتی سعی نمی‌کنم از زندگی اش بشناسم. ذهن با روایت‌هایی تغذیه می‌شود که ارزشی برای من بیشتر از یک گلوله ندارد.»

من نتوانستم به بسیاری از آنها که می خواستم بررسی کنم دسترسی پیدا کنم. تاریکی غالب شد، سرما هوا را فرا گرفت، و شبخ ترس خیابان ها را فرا گرفت، جایی که جوخه های مرگ در سراسر سواحل سوریه و حومه آن مرتکب نسل کشی، غارت و آتش زدن خانه ها شدند.

با این حال موفق شدم با سمر تماس بگیرم که تلفنی گریه می کرد و می گفت: «من از مرگ نمی ترسم، اما از این نگاهی که به من شده، انگار فاقد هویت انسانی هستم، نگاهی که انسانیت را از من دور می کند. من را از انسانیت خارج می کند. هویتی به من داده شده است که از آن من نیست. بار گناهان دیگران بر من سنگینی می شود. شاید به زودی روزه ما تمام شود.»

وی ادامه داد: جوخه های مرگ متعلق به نیروهایی است که پس از انحلال و اتحاد جناح های زیر مجموعه وزارت دفاع رسمیت یافتند، در ابتدا شنیدیم که این نیروها برای حمایت از نیروهای امنیت عمومی آمده اند که مورد حمله بقایای رژیم قرار گرفته بودند، اما نیروهای وابسته به دولت یک «هجوم جها دی» انجام دادند که همسو با سنت های غیرنظامی داعشی ها و غیرنظامیان القیوع بودند. کودکان، زنان، سالخوردگان و مردان جوان را با خونسردی اعدام می کردند، بدون اینکه بخواهند آن را پنهان کنند و در رسانه های اجتماعی فیلم هایی را منتشر کردند که در آن به کشتن کافران می بالیدند، در حالی که جمالتی را فریاد می زدند که قربانیان را به شهرت می کشاند جوخه ها به عملیات کشتار خود به بهانه مبارزه با بقایای رژیم ادامه می دهند، در حالی که بیانیه های مبهم دولت با هدف به تصویر کشیدن کشتار در مناطق ساحلی به عنوان انتقام از جنایات بقایای رژیم سابق بود. این باعث توجیه جنایات و تشویق بیشتر آنها می شود. هیچ تلاشی برای جلوگیری از کشتار یا وادار کردن جنایتکاران به عقب نشینی از شهرها و روستاها، جایی که نسل کشی در پوشش قانونی در حال وقوع است، صورت نگرفته است.»

نتوانستم مستقیماً به طارق برسم، اما او به من نامه نوشت و گفت که گشت های جنایتکاران در خیابان های جبله، لاذقیه، بانیا، طرطوس و حومه مسیاف پرسه می زنند. متعصبان پس از افطار به خانه ها یورش می برند. ترس بعد از افطار ساکنان را فرا می گیرد که به فراری با عزرائیل (فرشته مرگ در اسلام) تبدیل شده است. پس از اعدام، پول، جواهرات و اتومبیل غارت می شود، زیرا جها دگران آنها را غنیمت می دانند. هر وسیله نقلیه ای که قابل رانندگی یا حمل و نقل نباشد، آتش می گیرد. برخی از منازل اشغال شده و به مقر تبدیل شده اند، مانند آنچه در واحدهای اسکان معلمان در شهر ساحلی مدیترانه جبله رخ داد.

طارق گفت که کشتارها همچنان ادامه دارد و مردم در محله رومیله و روستاهای دیگر کشته شدند و هیچ تلاش جدی برای جلوگیری از جنایات صورت نگرفته است.

پس از تلاش های مذبحخانه، بالاخره به ایها م، دوست قدیمی ام رسیدیم. "به اندازه یک تار مواز مرگ فرار کردم. امیر به من امان داد. آنها وارد خانه شدند، پول، وسایل الکترونیکی و هر چیز با ارزشی را طلب کردند. درست زمانی که می خواستند به من شلیک کنند، امیر به آنها اشاره کرد که دست بردارند و گفت که میخواهد از من بازجویی کند. من به او گفتم که حاضرم نسخه دین آنها را پذیرا شوم، به عنوان یک دین اسلام به راه راست هدایت شوم. بخت آزمایی که جان من را نجات داد، موفق شد، اما همه دوستان نزدیکم کشته شدند.

من موفق شدم به دوست قدیمی ام ما بیسا برسم. او در مورد اتفاقی که پس از خروج جوخه های مرگ برای خانه آنها افتاده بود، ناباور بود. همه چیز با ارزش از جمله مواد غذایی منجمد، زیتون، روغن زیتون، آجیل و ظروف چینی به سرقت رفت. چیزی که بیش از همه او را شوکه کرد این بود که آلبوم عروسی اش از تمام عکس ها خالی شده بود، تکه های پاره شده آنها روی زمین در کنار بقایای شکسته برخی نقاشی ها پراکنده شده بود.

می دانید که زنان علوی در منطقه ساحلی حجاب ندارند. در عروسی من، همه دوستان زنم لباس های کوتاه پوشیدند، برخی از آنها یقه هایی داشتند که کمی پوست را نمایان می کرد. اما برای متجاوزان بنیادگرا، زنان باید حجاب داشته باشند و مانند برده ها زندگی کنند. حالا خاطرات من پاک شده است. حتی عکس های من را پاره کردند و عکس های من را به عنوان یک کودک پاره کردند. آنها به قداست وسایل شخصی که به زندگی ما اهمیت می دهند، احترام نمی گذاشتند.

انور کمونیست و شاعر سابق، که پس از خشک شدن فرصت های کاری در پایتخت، دمشق را به مقصد منطقه ساحلی ترک کرد، از گرسنگی، تشنگی، توقف حقوق، اخراج و خشم فزاینده در میان مردم به من گفت. او گفت که "جوخه های مرگ برای ساکت کردن همه فرستاده شدند". وی افزود: "اظهارات مقامات سوری در روزهای اول و دوم کشتار جمعی نشان دهنده امتناع آشکار از محکومیت نسل کشی سیستماتیک بود و آن را نه به عنوان یک جنایت منفرد بلکه به عنوان یک واکنش توجیه پذیر، یک جنایت وحشیانه که به گونه ای زمینه سازی شده بود که به آن مشروعیت می بخشد. اگر عاملان آن غیر نظامیانی بودند که به دنبال انتقام گیری هستند، ممکن بود این واقعیت قابل درک باشد. نیروهای دولتی تحت وزارت دفاع کنونی به این معنی است که امتناع دولت از توقف کشتارها در واقع چراغ سبزی برای ادامه آنهاست، گواه آن این است که حتی در زمانی که من با شما صحبت می کنم، کشتار در برخی مناطق ادامه دارد.

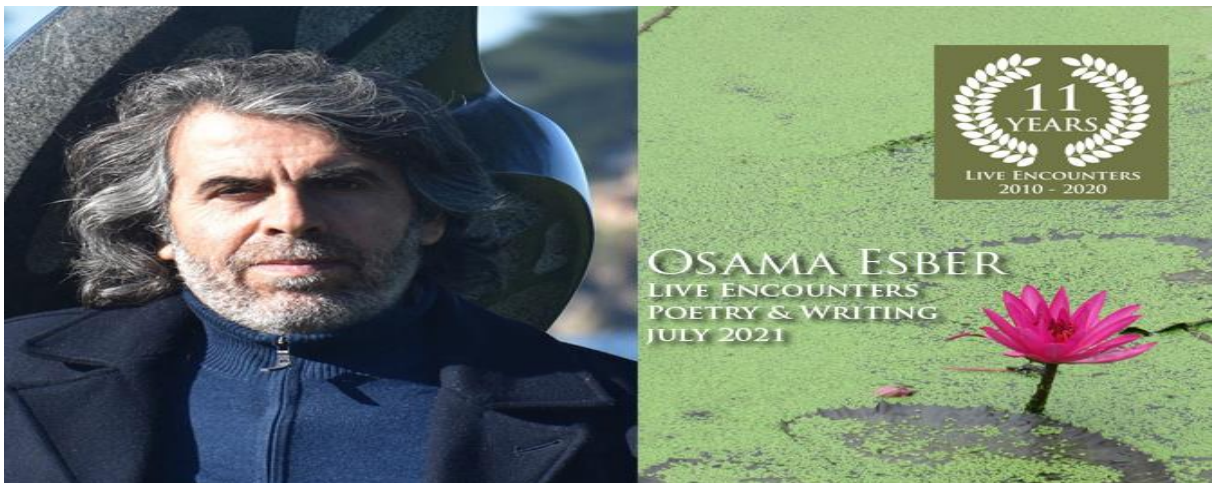
وقتی رژیم اسد سقوط کرد، ما به مردمی که از شمال آمده بودند - که توسط تبلیغات رژیم به عنوان وحشی معرفی شده بودند - به عنوان یک راه حل نگاه کردیم. اما حالا بعد از نسل کشی، بهتر بود هرگز نمی آمدند، زیرا برخلاف آنچه کاوافی در شعر معروفش «در انتظار بربرها» گفته بود، هرگز نوعی راه حل نخواهند بود.

این مقاله بر اساس تماس‌ها و مصاحبه‌های واتس‌آپ با افرادی است که در منطقه ساحلی سوریه زندگی می‌کنند، جایی که نسل‌کشی رخ داده و جان آنها در معرض تهدید قرار گرفته است. یکی از آنها به طرز معجزه‌آسایی از مرگ نجات یافت.

اسامه اسبر شاعر، عکاس و مترجم سوری است که در حال حاضر در کالیفرنیا زندگی می‌کند. او به عنوان سردبیر سالن سوریه و بخش عربی جدلیه و همچنین سردبیر مجله صوتی وضعیت فعالیت می‌کند. مجموعه شعرهای او شامل پرده‌های تاریخ (1994)، توافق امواج (1995)، طلوع مکرر خورشید بر فراز تبعید (2004) و جایی که او زندگی نمی‌کند (2006) است. او همچنین مجموعه‌های داستان کوتاهی مانند زندگی‌نامه الماس (1996)، قهوه مردگان (2000) و ریتم‌های زمانی متفاوت (به زودی) منتشر کرده است. او به عنوان مترجم، آثار نویسندگان مشهوری از جمله سلمان رشدی، ریموند کارور، مایکل اونداتجه، برتراند راسل، تونی موریسون و نوام چامسکی را به عربی ترجمه کرده است.

سطری چند در مورد نویسنده این مقاله :

اسامه اسبر، متولد 1963 در جبله، سوریه، نویسنده شعر و داستان کوتاه و همچنین مترجم اصلی نوشته‌های انگلیسی به عربی است.



----- با تقدیم احترامات «2025-03-31»

